

## گم شدن ناندو در غبار

سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۸ سال‌هایی پر از التهاب، بلندی و پستی، گرسنگی، فقر، جنگ و همچنین سال‌های **مبارزه** مردم هندوستان در برابر نیروهای استعمارگر انگلیسی بود. سال‌هایی که مهاتما گاندی، پس از رها کردن درس، به بلوغی سیاسی و معنوی رسیده و به کشورش بازگشته بود تا استعمارگران انگلیسی را بیرون بیندازد. **تا شاید بتواند** با به دست آوردن استقلال، **شاید بتواند** وضعیت بهتری را برای هم‌وطنانش رقم بزند.

این آرزو میسر شد و انگلیسی‌ها، خاک هندوستان را ترک کردند. البته باید به اعتصابات گسترده و از خودگذشتگی مردمی اشاره کرد که هیچ چیز برای باختن نداشتند و تند **اشاره کرد**، که همراه **همراه** گاندی این مسیر متلاطم را طی کردند.

انگلیسی‌ها رفتند، ولی زمانه آستان حوادث دیگری بود. تخم تفرقه انگلیسی‌ها به بار نشست و عده‌ای ساز جدایی نواختند.

درگیری‌های سیاسی و لفظی شروع شد. گاندی، تحمل این ناملایمات را نداشت و به بستر بیماری **افتاد در غلظت** چیزی نگذشت که طرح جدایی کشوری مسلمان‌نشین به نام پاکستان و کشوری هندو-نشین **به** نام هندوستان که از سال‌ها قبل به وسیله انگلیسی‌ها طراحی شده بود، محور مذاکرات شد **گردید**. هر روز که می‌گذشت نفاق و چنددستگی، **چهره خشن و بدور از محبت** خود را بیشتر عیان می‌کرد و یاران دیروزی را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد.

تصمیم بر جدایی **گرفته** گرفته شد.

مردم و ارتش و مرز نشینان دست **به** کار شدند **به** به یقین می‌توان گفت که این بزرگ‌ترین جابه‌جایی **تاریخی** بود که در **تاریخ** کشور هندوستان اتفاق **می‌افتاد**. مسلمانان از طرف شرق و جنوب هندوستان، با زن و **بچه‌های فرزندان** خود، راه افتاده و به طرف غرب **هندوستان** می‌رفتند و هندو-ها هم **به همین ترتیب** از غرب و شمال هندوستان، به مناطق مرکزی **آن هندوستان** کوچ می‌کردند.

این جابه‌جایی انجام گرفت و نوبت به **خط کطکشی** مرزها رسید. سربازان دو طرف، دیگر با هم، دوست و هم‌وطن نبودند. **متخصصانی** نوشته‌ها **بودند** که هیچ سنخیتی با یکدیگر نداشتند.

**چ** سیم خاردار **چوب** را مهیا کرده و به جان وطن افتاده **بودند** تا آن را تقسیم **کنند** و مرز بندی جدیدی را رقم بزنند.

روزها و شبها می‌گذشت و گاهی کودگانی گریان در این طرف و **ویا** آن طرف سیم خاردار، پدر **ان** و مادر **ان** خود را می‌جستند.

سرباز **ان** مشغول انجام دادن وظیفه خود بودند. سیم‌های خاردار را می‌کشیدند و **به** جلو می‌رفتند.

تا اینکه به مزرعه ناندو و همسرش بیناجی رسیدند. مزرعه‌ای کوچک که در **آن** نیشکر و گنجد کشت می‌کاشتند کردند. در نزدیکی آلونکی که با خشت و گل درست کرده بودند، مقداری فلفل و دال و سبزیجات هم کاشته بودند تا رزق روزانه‌شان را تأمین کنند.

سرباز **ان** به **آن‌ها** دستور دادند که به این طرف سیم خاردار **ویا** به آنیک طرف سیم خاردار بروند.

ناندو **و** هیچ پاسخی نداد و بیناجی هم خودش را به راهی دیگر زد.

باز هم تکرار کردند، اما **باز** هم هیچ پاسخی نگرفتند.

فرمانده **و** یا استواری که با آنان بود وارد گود شد و **به** طرف ناندو رفت.

از دور و با تحکم سؤال کرد: مگر نشنیدید؟

**ولی** باز هم سکوت بود که فضای مزرعه کاملاً ساکت بود **و** **استواری** کرد. فرمانده **آن** مقام ارشد متوجه ماجرا شد. بهتر دید که از همان فاصله دور، سؤال کند که مسلمان هستند یا هندو؟

**و** **باز** **این بار** هم جوابی نشنیدند.

سرباز **ان** به یکدیگر نگاه می‌کردند؛ **و** انگار متوجه شده بودند که در روز چهارم، با موضوعی غیر منتظره روبه‌رو شده‌اند.

فرمانده **ویا** استواری سر کرده **سربازان** دستور داد. ناندو بایستاد و لنگی خود را باز کند.

که آنهم بلایی تفاوتی **ولی** ناندو مواجه شد **اهمیتی** نداد **و** همچنان مشغول **حرس** کردن مزرعه بود.

فرمانده **ویا** استواری **باز** **همشخص** ارشد دستورش را تکرار کرد؛ **ولی** باز هم بی‌توجهی ناندو روبه‌رو شد.

در این هنگام فرمانده **ویا** استواری **مافوق** به سربازان خود نگاه کرد و دستور حمله به ناندو و دستگیری او را صادر کرد. می‌خواستند بدانند که ناندو مسلمان است یا هندو.

تعقیب و گریزی نابرابر شروع شد. سرباز **انزان** چندین نفر بودند. ولی ناندو خودش بود و پیرزنی که عمرش را به پای او گذاشته بود. پیرزن دندان‌هایی شکسته و صورتی چروکیده داشت.

ناندو که دید سرباز **انزان** به طرف او می‌آیند و قصد باز کردن لنگی او را دارند، ناگهان پا به فرار گذاشت. سرباز **هالن** می‌دویدند و ناندوی پیر هم به دور آلونک و درخت گردوی کهنسالی که روی **آلونک بود**، آن می‌دوید.

**دویدند و دویدند تا اینکه ناندو به نفس زدن افتاد. گرچه با اینکه** بیناجی در راه دویدن سربازان چوب **لای** پیشنهاد می‌گذاشت و مزاحمت ایجاد می‌کرد و **با داد و فریاد می‌کرد** کمک می‌طلبید، **اما آن قدر دویدند تا اینکه ناندو به نفس زدن افتاد. بیناجی** از خدا می‌خواست که این سرباز **هالن گورشان را گم کنند بشوند** و هر چه زودتر راهشان را بگیرند و بروند **و به درک واصل بشوند**.

ناندو دیگر نیروی **موقه** جوانی را نداشت، ولی نمی‌خواست که **تن** به گفته سرباز **انزان** **تن** بدهد. همین‌طور که می‌دوید ناگهان، همچون سموری تیز پا، به طرف درخت گردو رفت. ناندوی **ریز نقش** و زرنگ **که بدنی بود** کار کرده و ورزیده **داشت**، **بود** **تنه** درخت گردو را گرفت و بالا رفت. **بالا رفت تا جایی که به فراز بالا ای** درخت رسید. حالا سربازان پایین درخت **مانده بودند که چکار کنند**. مستأصل ایستاده بودند. او را تهدید به تیراندازی کردند؛ **ولی که** بیناجی خود را مقابل تفنگشان گرفت.

**سر کرده سربازان** از پایین درخت، **فرماندم و یا استوار** برای او توضیح داد. **ما با تو هیچ کاری نداریم**، فقط می‌خواهیم که این طرف سیم خاردار و یا آن طرف **سیم خاردار** آن باشی.

این سیم خاردار **و این خطی** که کشیده می‌شود درست از وسط آلونک تو و این درخت **گردویی** که بالای آن هستی می‌گذرد.

ناندو پس از اندکی **تحمل** فکر کردن، لب باز کرد و به سخن آمد.

من می‌خواهم همین‌جا بمانم.

بیناجی که در کنار سربازان ایستاده بود و آبکش مسی سنگینی **در دست داشت**، همچون شیرینی **غرل** و نترس، **غرید** داد زد.

نه این طرف و نه آن طرف. اینجا محل سکونت ماست.

آفتاب داشت غروب می کرد و آسمان به زردی گراییده بود.

سربازان **سولمانده** با مشکلی روبه رو شده بودند که **نمی توانستند آن قادر به راه حل کنان نبودند.**

**شیلم** که شد، تاریکی همه جا را گرفت. **بیناجی** با چراغ نفتی خود، تختی **چوبی** را که از حصیر نیشکر بافته شده بود، **به پای درخت کشید** و روی آن خوابید. ناندو حاضر نبود که **پایین بیاید** می ترسید که **با پایین آمدن لو، سربازان خود را در بیشه های نیشکر پنهان کرده باشند و لو رلبه محض پایین آمدنش او را ناگهان دستگیر کنند.**

روز بعد دوباره سربازان همراه با سرکردگان خود **با ماشین آمدند** ناندو بالای درخت نشست **بوده و پایین نمی آمد.** بیناجی در حال روشن کردن آتش با سرگین گاوها بود و دود غلیظی هم به پا کرده بود.

سربازها و سرکردگانشان از ماشین پیاده شدند و به اندازه کردن زمین و خط کشی مرزها مشغول شدند.

ناندو **به دور** از هر بد خیالی، **بر شاخه های درخت گردو نشسته بود** **هو پایین نمی آمد.** یکی از فرماندهان که به سختی خودش را **جابه جا** می کرد و به هنگام راه رفتن **نفس** نفس می زد، گفت: **همین مقدار زمینی که داری، دوباره به تو می دهیم؛** یا این طرف و یا آن طرف.

ناندو **هیچ پاسخی نداد** و بیناجی **همچنان زیر آتش فوت می کرد** و دود سرگین به هوا می رفت **کرد.**

سرکردۀ دیگری به خشم آمد و با لحنی تند فریاد زد: **مردک احمق رفتی آبون بالا چه کار؟** **کلاغ شدی؟**

ناندو **هیچ پاسخی نداد** و بیناجی نیز **همچنان مشغول گرم کردن آب و درست کردن چای** بود.

فرمانده و سرکردگان ارتشی به دور هم جمع شده و با هم گفت و گو می کردند.

تهدید کردند، ترساندند، داد و فریاد کردند. **و عده و وعید دادند** ولی هیچ یک **کارگر** نیفتاد. ناندو بالای درخت نشست **بود** و **پایین نمی آمد.** نمی خواست که به این طرف مرز **یا آن طرف** **آموز** برود. خانه و کاشانه اش آنجا بود.

غروب که شد، سربازان و سرکردگان، راهی پاسگاهی شدند که در نزدیکی آنجا بود؛ تا روز بعد با ترفندی دیگر و با نیروهای بیشتری به سراغ آنها بیایند.

صبح روز بعد، وقتی که آمدند با صحنه‌ای غیر منتظره روبه‌رو شدند. بیناجی نیز بالای درخت بود. همسرش را تنها نگذاشته بود و به او می‌گفت:

“اگر خواستند تیراندازی کنند بگذار تا هر دومان با هم کشته شویم”

ناندو شب، در تاریکی شب و به سختی، ناندو تخت حصیر پجوی را به درخت تکیه داد و زیر پای بیناجی را گرفت تا از تنه درخت گردو بالا برود. با چوب نئی که در دست داشت، تخت را روی زمین انداخت و چراغ نفتی را هم رها کرد. چراغ نفتی با افتادن روی زمین یکی دو بار دور خودش چرخید و پت-پت کرد و خاموش شد. ناندو و بیناجی بالای درخت ماندند تا صبح شد.

جلی شب‌ها و روزهای دیگر آمدند و رفتند و آن دو هم چنان بر بالای درخت گردو مانده بودند.

سربازها آمدند و رفتند و آلونک آنها را از میان، به دو بخش تقسیم کردند و سیم خاردار کشیدند و آنها که از بالای درخت گردو، نظاره گر خراب شدن دست‌رنجشان بودند، نتوانستند کاری کنند و جلوی سربازان را بگیرند؛ ولی در عوض سربازان و فرماندهان و سرکردگان هم نتوانستند آن درختی که مقدس بود را ببرند و ناندو و بیناجی را پایین بیاورند. آن دو آنجا ماندند و ماندند.

طوری که انگار بر بالای درخت لانه کرده باشند بر بالای درخت، نشستند و نشستند. هم چون پرنده ای در خانه و کاشانه جدیدی.

و این حق مسلم آنان بود که تسلیم تصمیم‌گیری افرادی نشوند که فرسنگ‌ها به دور از آنان چنین معاملات را انجام می‌دهند.

هنوز هم در دیوان لاهه، بخشی از دعوای قدیمی هندوستان و پاکستان به مزرعه ناندو و بیناجی تعلق دارد و هر از چندی که صدای غرش توپ‌ها و تانک‌ها که بلند می‌شوند، در میان گرد و غباری که بر می‌خیزد، ناندو و بیناجی از بالای همان درخت گردو، فریاد می‌زنند:-

“ ما می‌خواهیم همین‌جا و با هم باشیم ”

زمستان هشتاد و نه

